

کلیات نزد لاک و بارکلی

سید محمد حکاک*

(نویسنده مسئول)

زهرا اسماعیلی**

چکیده

کلیات در طول تاریخ فلسفه یکی از مهم‌ترین و بحث‌برانگیزترین مسایل بوده است. برخی تا اندازه‌ای به آن اهمیت داده و که آن را وجه تمایز انسان از حیوان دانسته اند و برخی دیگر آن را در حد یک نام تنزل داده‌اند. اهمیت این موضوع در ادوار مختلف تاریخ فلسفه متفاوت بوده، اما در دوره قرون وسطی بسیار بیش از سایر دوره‌ها به این موضوع اهمیت داده می شده است. لاک و پس از او، بارکلی که هر دو میراث‌دار فلسفه قرون وسطی نیز بودند، ناگزیر به این موضوع پرداخته و نظریات بدیعی را در این باب ارائه کرده اند. این مقاله به بحث درباره نظریات این دو فیلسوف اختصاص دارد. در ابتدا نظریه لاک و مشکلات آن و سپس آن نظریه بارکلی و نقاط قوت و ضعف آن بیان می‌شود و در ادامه، یک طریق میانه برای توصیف کلیات ارائه خواهد شد که جامع نظر هر دو فیلسوف و دربرگیرنده نقاط قوت هر دو خواهد بود.

واژگان کلیدی: کلیات، لاک، بارکلی، واقع‌گرایی، نام‌گرایی، تصورگرایی.

*. دانشیار دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، smhakakgh@gmail.com

** دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، z_esmaeeli@yahoo.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۵/۲۵؛ تاریخ تایید: ۱۳۹۴/۱۱/۰۷]

مقدمه

در طول تاریخ فلسفه سه نوع نظر در باب کلیات مطرح شده است که ناشی از سه نوع نگرش مختلف بوده است. فیلسوفان متقدم همچون افلاطون و ارسطو از طریق تحقیق در ماهیت امور به بحث کلیات رسیده‌اند و از این رو، به آن جنبه وجودی بخشیده‌اند (واقع‌گرایان^۱)، برخی دیگر در مسیر شناخت فهم بشر به آن برخوردند و لذا بیشتر جنبه مفهومی به آن داده‌اند (تصورگرایان^۲) و برخی دیگر همانند فیلسوفان تحلیلی از طریق وجود الفاظ عام به بحث کلیات پرداخته‌اند که از این طریق برخی همچون راسل به وجود کلیات قایل شده‌اند و برخی دیگر کلیات را تنها به یک نام محدود کرده‌اند (نام‌گرایان^۳).

واقع‌گرایی

واقع‌گرایان معتقدند که کلیات در جهان خارج دارای ما به ازای خارجی هستند، اما نحوه وجودشان نزد فیلسوفان مختلف متفاوت است. افلاطون و ارسطو بزرگ‌ترین طرفداران این نوع نگرشند. واقع‌گرایی افلاطونی اعتقاد به وجود خارجی کلیات مفارق است، بدین معنا که اعیان مجردی جدا از افراد و مصادیق محسوس وجود دارند که افراد از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند. بر حسب این نظریه جزئی‌های منسوب به یک کلی‌اند، روگرفت‌های آن و یا تقلیدی از آن محسوب می‌شوند (Cocchiarella, 2007: 13). در مقابل این واقع‌گرایی افراطی دیدگاه ارسطو قرار دارد. او نیز همانند افلاطون معتقد است که کلی‌ها در جهان خارج وجود دارند، اما نحوه وجودشان با آن چه افلاطون می‌گفت، متفاوت است. کلی هر چیزی در ضمن افراد آن وجود دارد، به‌گونه‌ای که وجود جزئی بدون کلی و وجود کلی بدون جزئی ممکن نیست؛ یعنی به تعداد جزئی‌ها کلی وجود دارد. این کلی در ذهن واحد است و در خارج، جزئی و کثیر. مفهوم کلی نیز از طریق تجرید یا تقشیر به دست آمده است. عقل پس از آن که شیء خارجی جزئی مورد ادراک حسی قرار گرفت و بعد از آن، به ادراک خیالی درآمد، امور مشترک را از صورت‌های جزئی خیالی تجرید می‌کند یا به عبارت دیگر، مشخصات فردی افراد را از امور مشترک موجود در آن‌ها تقشیر می‌کند و مفهوم کلی را تحصیل می‌کند. این نوع نگرش که واقع‌گرایی معتدل^۴ نیز خوانده می‌شود، هم وجود خارجی مبنای کلیات و هم وجود ذهنی آن را می‌پذیرد. (Cocchiarella, 2007: 11)

غیر واقع‌گرایی

هرچند در دوره قرون وسطی چرخش چشمگیری در فلسفه ایجاد نشد، در باب کلیات بحث‌های فراوانی صورت گرفت و شالوده نظریات غیر واقع‌گرایی در این دوره ریخته شد. آبلارد را پدر تصورگرایی و اکام را پایه‌گذار نام‌گرایی می‌دانند.

کلیات نزد لاک و بارکلی (General to Locke & Berkeley.)

تصور گرایی

تصور‌گرایان وجود خارجی کلیات را رد می‌کنند و وجود آن‌ها را فقط ذهنی و حقیقت آن‌ها را تصویری می‌دانند. بر طبق این نظریه، تصورات کلی، مفاهیم هستند و از این حیث در اشیاء یا واقعیات خارجی حضور ندارند. اصل اساسی تصور‌گرایی این است که واقعیت خارجی تنها به صورت جزئی موجود است و کلی فقط وجود ذهنی دارد. وجود ذهنی کلیات، وجود الفاظ کلی را نیز توجیه می‌کند. (Cocchiarella, 2007: 11)

نام‌گرایی

نام‌گرایان می‌کوشند که کاربرد اسامی کلی را بدون توسل به کلی‌های واقعی یا تصورها توضیح دهند. بر طبق این نگرش، از آن‌جا که از آن‌جا که کلی‌ها صرفاً لفظ هستند، در جهان خارج فقط جزئیات وجود دارند (Cocchiarella, 2007: 10). نام‌گرایان بسته به این‌که به مبنایی عینی برای کلی معتقد باشند یا نباشند، به دو گروه تقسیم می‌شوند. یک گروه نام‌گرایان افراطی^۵ هستند که نه وجود خارجی کلیات را می‌پذیرند و نه وجود ذهنی آن‌ها را؛ و اساساً هیچ مبنای عینی هم برای کلیات قائل نیستند. این گروه بر این باورند که نامیدن چیزهای بسیار به یک نام نتیجه یک حکم اختیاری و خودسرانه است، یعنی ما تمایل داریم که چنان اشیائی را چنین بخوانیم. این را نمی‌توان یگانه شکل ممکن نام‌گرایی انگاشت، زیرا نام‌گرایان ممکن است بر آن باشند که کاربرد اسم‌های عام به نحوی تابع قواعد معین است، اما قبول نکنند که این قواعد را باید برحسب کلی‌های واقعی یا اندیشه‌های عام توضیح داد (استنیلند، ۱۳۸۳: ۴۹).

لاک و کلیات

جان لاک، تجربه‌باور معروف انگلیسی، در چارچوب فلسفه مدرسی می‌اندیشید، اما تلاش‌های فراوانی در ردّ تصورات فطری و تحدید مبانی شناخت به تجربه انجام داد. به جرأت می‌توان گفت که تلاش او برای تبیین کلیات بر مبنای تجربی نافرجام مانده است. گواه ما بر این مدعا نیز آرای متفاوت مفسران او در این مورد است. برخی از مفسران، او را تصور‌گرا دانسته‌اند (استنیلند، ۱۳۸۳: ۴۸)، گروهی او را نام‌گرا خوانده‌اند (Klima, 2004: 4) و دسته‌ای او را واقع‌گرا دانسته‌اند (Urmson, 1982: 30).

لاک اهم مواضع خود را در مورد کلیات در فصل سوم از کتاب سوم مهم‌ترین اثرش، یعنی تحقیق در فهم بشر^۶ و در خلال بحث زبان و بخشی دیگر را نیز در فصل چهارم و در خلال بحث از قواعد و اصول کلی مطرح می‌کند. مدخل لاک در بحث کلیات، زبان است؛ یعنی وجود کلمات کلی، لاک را به این بحث کشانده است.

لاک جزء گراست و قایل به این است که هر آن چه در جهان خارج وجود دارد، جزئی است؛ اما بدیهی است که زبان حاوی کلمات کلی است. حال این کلمات کلی چرا وجود دارند و چگونه شکل می‌گیرند؟ لاک در فصل سوم از کتاب سوم به دنبال پاسخ این پرسش هاست. او برای چرایی وجود نام‌های کلی سه علت بیان می‌کند. اول آن که جزئیات متمایز بسیار بیش از آن هستند که بتوان به هر یک نامی مجزا نسبت داد. آن چه در جهان خارج وجود دارد، جزئی است اما، آیا می‌توان برای تک تک درخت‌ها، تمام ماهی‌ها و تمامی شن‌های روی کر، زمین نامی مجزا برگزید؟ (Locke, 1975: 409).

دومین دلیل این است که هر گوینده‌ای با جزئیات مختلفی آشناست و هر یک از آن جزئیات نامی دارد که همه با نام تک تک آن‌ها آشنا نیستند. افراد نیاز دارند که درباره آن جزئیات با دیگرانی که با آن جزئیات آشنا نیستند، سخن بگویند. در این صورت غرض اصلی از وجود زبان، یعنی ایجاد ارتباط در میان ابنای بشر نقض می‌شود. سخن لاک در این خصوص این است که حتی عالی‌ترین فهم‌ها نمی‌تواند هر موجود جزئی را که حواس را متأثر می‌سازد، در خود جای دهد (Locke, 1975: 409).

سومین دلیل این است که لازمه وجود علم این است که بتوان احکام کلی صادر کرد. بدون وجود الفاظ کلی احکام کلی و در نتیجه علم امکان ندارد. (Locke, 1975: 408-409).

لاک با کمک این سه دلیل ثابت می‌کند که گریزی از کلمات کلی وجود ندارد، اما مشکلی که در این مرحله با آن مواجه می‌شود، این است که او کلمات را علایم تصورات می‌داند؛ زیرا در این جا این سؤال مطرح می‌شود که کلمات کلی بر چه نوع تصوراتی دلالت دارند؟ و این تصورات چگونه حاصل می‌شوند؟ لاک در کتاب دوم تحقیق به تفصیل در باب تصورات سخن می‌گوید و این تصورات را حاصل عمل انتزاع ذهن می‌داند، بدین معنا که ذهن شرایط زمان و مکان و سایر تصورها را که به اشیای جزئی مربوط می‌شود، از تصورات جزئی جدا می‌کند و به این طریق، تصورات انتزاعی که حاصل حذف موارد افتراق و حفظ موارد اشتراک است، حاصل می‌شود. تصور تعمیم می‌یابد و حاصل، علامت برای بیش از یک فرد جزئی است که این جزئیات به سبب مطابقت با آن تصور انتزاعی با یکدیگر مشابهت و سنخیت یافته‌اند. در واقع، کلمات کلی که علامت تصورات کلی هستند، نوعی شاخص و قالب را برای طبقه‌بندی جزئیات در اختیار ما قرار می‌دهند (لو ۲۳۹: ۱۳۸۶).

با این تعریف که لاک برای کلمات کلی بیان می‌کند، دیگر کلیت صفت اشیا نیست؛ چون اشیا همه جزئی هستند، بلکه کلیت صفت تصورات و کلمات است که ساخته ذهن بشرند و ذهن آن‌ها را برای استفاده خودش ساخته است. البته این نکته را هم نباید از ذهن دور داشت که هر تصور یا کلمه‌ای جزئی است و کلمات و تصورات کلی فقط در دلالت شان کلی هستند، یعنی یک تصور عام دال بر یک گونه از چیزهاست، مثل انسان؛ و لفظ عام نمودار تصور دال بر یک گونه است (کاپلستون، ۱۳۸۷: ۱۲۱). از میان موجودات، موجودی که با تصور کلی مطابقت داشته باشد، مدلول آن واقع می‌شود. در واقع، تصور کلی به منزله شاخصی است که موجودات نسبت به آن سنجیده می‌شوند و هر موجودی که با آن شاخص مطابقت داشته باشد، در آن گروه قرار می‌گیرد و مدلول آن تصور واقع می‌شود. (Locke, 1975: 414)

کلیات نزد لاک و بارکلی
(General to Locke & Berkeley.)

مطابقتی که لاک مطرح می‌کند، موضع او را در باب کلیات شفاف تر می‌سازد: «من دوست ندارم که در این جا گمان شود فراموش کرده‌ام که طبیعت در تولید اشیاء، بسیاری از آن‌ها را شبیه به هم می‌سازد، چه رسد به این که منکر آن باشم؛ زیرا چیزی واضح تر از این وجود ندارد، به‌ویژه در نژادهای حیوانات و همه آن چیزهایی که از طریق تخم تکثیر می‌شوند. اما به نظر من می‌توان گفت که دسته‌بندی آن‌ها تحت نام‌ها که کار فاهمه است، از مشابهتی که در میان آن‌ها هست بهره می‌برد تا بدینوسیله تصورات عام انتزاعی را بسازد و آنها را در ذهن با نامهایی که به آنها ضمیمه شده به عنوان الگوها یا قالب‌ها تنظیم کند.» (Locke, 1975: 415). لاک در ادامه بر این نکته تأکید می‌ورزد که این که می‌گوییم تصورات کلی مصنوع فاهمه هستند، نباید موجب شود که منکر یک حقیقت و ذات معین برای تصورات کلی شویم چراکه اگر وجود یک حقیقت و ذات معین را برای تصورات کلی نپذیریم، آن‌گاه افراد مختلف تصورات کلی متفاوتی خواهند داشت. البته ساخت، ذهن بشر بودن موجب بروز تردید در مصداق‌های مختلف یک کلی می‌شود، مثل این که آیا جنین زودرس انسان است یا نه؟ و آیا پنگوئن پرنده است یا نه اما این موضوع نباید موجب شود که وجود یک حقیقت و ذات معین را برای تصورات کلی منکر شویم (Locke, 1975: 416).

با توجه به آن‌چه از قول لاک تا این جا بیان شد، می‌توان در خصوص موضع لاک در باب کلیات اعلام نظر کرد. با توجه به بیان خود او، منشاء پیدایی تصورات کلی، اخذ تشابهات از تصورات جزئی و وانهادن تمایزات آن‌هاست. این کار منجر به پیدایش تصویری می‌شود که فاهمه به آن صفت کلی می‌دهد. این بیان متضمن این معناست که تشابهاتی وجود دارند که نه به صورت مجزا و جدا از تصورات جزئی، بلکه به شکل مضمّر و پوشیده در درون جزئیات نهفته‌اند. چنین تعبیری از کلام لاک بسیار به رئالیسم ارسطویی می‌ماند، زیرا لاک با پذیرش وجود مشابهت میان موجودات به‌عنوان منشاء شکل‌گیری تصورات کلی، در واقع، وجود یک شالوده عینی را برای کلیات پذیرفته است.

ابهام موجود در تعریف تصورات تجریدی، برخی مشکلات را متوجه لاک ساخته است. یکی از این ابهام‌ها در بیان مناقشه‌آمیز اوست که اعتراضات فراوانی را در خصوص ماهیت تصورات کلی به‌دنبال داشته است: «تصورات کلی جعل و اختراع ذهن است که دشواری بسیاری با آن همراه است و به‌سادگی آن‌گونه که ما آماده تصور کردن هستیم، خودشان را به ما عرضه نمی‌کنند. به‌عنوان مثال، آیا تشکیل یک تصور کلی از مثلث به زحمت و مهارت احتیاج ندارد؟ برای این که آن تصور نه باید حاده‌الزاویه، نه قائم‌الزاویه، نه متساوی‌الاضلاع، نه متساوی‌الساقین و نه مختلف‌الاضلاع باشد، بلکه باید هم، این‌ها باشد و هیچ کدام نباشد. در نتیجه، این چیز معیوبی است که نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ تصویری که در آن، برخی اجزاء با تصورات ناسازگار و بسیار متفاوت گردآوری شده‌اند.» (Locke, 1975: 595)

نقد نظریه لاک

نظریه لاک در باب کلیات از آغاز با انتقادات بسیاری روبه رو شد. یکی از اصلی‌ترین منتقدان لاک، فیلسوف تجربه‌گرایی معروف جرج بارکلی است. از آن جا که تصورات کلی تجریدی با ویژگی‌های متضادی که لاک در کتاب چهارم به آن اشاره کرده با یک یا هر دو اصل بنیادی منطق مغایرت دارد: اصل عدم تناقض (که هیچ چیز نمی‌تواند در آن واحد هم واجد ویژگی معینی باشد و هم نباشد) و اصل طرد شق ثالث (هر چیز یا باید دارای ویژگی معینی باشد یا نباشد و حالت سومی برای آن قابل تصور نیست). از نظر بارکلی، تصویر ذهنی باید حتماً دارای خصوصیات معین باشد و حصول تصویری که رنگ، اندازه یا شکل مشخصی نداشته باشد ولو در عالم خیال، ممکن نیست. (Taylor, 1978: 112).

یک راه دفاع از لاک، کنار گذاشتن مثال مثلث است، زیرا این مثال بیان‌گر نظر لاک در باب کلیات نیست، همچنان که بسیاری از مفسران چنین کرده‌اند (Taylor, 1978: 112). هم‌چنین در بسیاری عبارات دیگر، موضع لاک در باب کلیات و فرآیند تجرید که منجر به شکل‌گیری تصورات کلی می‌شود، به تفصیل بیان شده است که می‌توان با توجه به آن‌ها از لاک در مقابل این اشکال دفاع کرد.

راه دیگر دفاع از لاک در برابر این اشکال این است که با توجه به اظهارات او در فصل‌های دوم و سوم کتاب دوم تحقیق منظور لاک را این ندانیم که مثلثی وجود دارد و دارای ویژگی‌های ناسازگار است؛ بلکه مثلثی هست که برای من مهم نیست چه باشد، متساوی‌الاضلاع یا مختلف‌الاضلاع. حتی اگر تخیل را با داشتن یک تصویر ذهنی یکی بگیریم (که البته دامن، خیال وسیع‌تر است) تصاویر خیالی همواره مبهمند و طرح‌واره‌ای از عینیت خارجی ارائه می‌کنند. تصور مثلث نیز از آن جایی که یک بازنمود است، نیازی به این ندارد که طول اضلاعش مشخص باشد؛ چون داشتن طول مشخص ویژگی اشیاء است، نه تصورات. پس تصورات موجوداتی هستند که تعینات آن‌ها با تعینات موجودات عینی متفاوت است و نباید همان ویژگی‌هایی را که به موجودات عینی نسبت داده می‌شود، به تصورات نیز نسبت داد. بنابراین، تصور مثلث فقط ویژگی‌هایی را دارد که بیان‌گر مثلث بودن باشد و نه یک مثلث خاص. این راه‌حل با توجه به موضع خود لاک در باب تجرید بعید نیست (lowe, 1995: 159).

راه دیگری نیز برای دفاع از لاک در برابر این اشکال وجود دارد: خود ادراک که فرآیند تجرید نیز زیرمجموعه آن است یک فرآیند گزینشی است: ما هنگام مشاهده یک شیء، به برخی ویژگی‌های آن توجه می‌کنیم، اما در مورد ویژگی‌های دیگر ممکن است نه توجه کنیم که دارای آن‌هاست و نه توجه کنیم که دارای آن‌ها نیست. پس دلیلی وجود ندارد که شکلی را بدون توجه به این که آیا اضلاع آن مساوی هستند یا نه، مثلث ندانیم؛ بنابراین، با توجه به میزان تبیین‌گری تصورات کلی تجریدی، به نظر می‌رسد که عدم تعین (در حد قابل قبولی که از آن دفاع شد) ویژگی مناسبی برای آن‌ها باشد. (lowe, 1995: 160) به علاوه، بارکلی و کسانی که مثال مثلث را مورد اشکال قرار داده‌اند، گمان کرده‌اند که مراد لاک صورت خیالی مثلث است و بر این اساس گفته‌اند یک صورت خیالی که جزئی

کلیات نزد لاک و بارکلی (General to Locke & Berkeley.)

است، ممکن نیست خصوصیات متعارض و ناهمگون داشته باشد؛ در حالی که مراد لاک صورت کلی عقلی مثلث است و چنین صورتی - در صورت وجود - در عین شمول بر همه مثلث های جزئی از همه خصوصیات فردی آن ها مجرد است.

بارکلی و کلیات

بارکلی دیگر تجربه‌باور انگلیسی نیز مانند لاک بحث کلیات را از طریق کلمات کلی آغاز می‌کند. او بر خلاف لاک که علت ایجاد خطا را وجود حقایقی می‌دانست که از دسترس فهم بشر خارج است؛ خطا را ناشی از قوای نفسانی و ضعف آن ها نمی‌دانست، بلکه در نظر او اشکالات پیش‌آمده ناشی از خطا در روش به کار بردن آن هاست. به تعبیر خود او، ما خود گرد و غبار به پا می‌کنیم و بعد شکوه می‌کنیم که هیچ چیز نمی‌بینیم (بارکلی، ۱۳۷۵: ۴).

به همین منظور، بارکلی در صدد برمی‌آید تا تفحصی در اصول اولیه علم انسانی انجام دهد و با دقت در آن ها مشکلات اصلی فهم بشر را مرتفع سازد. او در جریان این مذاقه به این نتیجه می‌رسد که بیشترین مشکلاتی که بشر در راه جست و جوی حقیقت داشته است، ناشی از سوء استعمال الفاظ بوده است. بشر چنین می‌اندیشیده است که هر لغتی که به کار می‌برد، باید مابه‌ازایی در ذهن داشته باشد و هنگامی که الفاظی یافته است که چنین نبوده‌اند، این قدرت را به ذهن نسبت می‌داده که می‌تواند مابه‌ازای مستقلی برای این الفاظ بسازد و از آن جا که این مفاهیم ساختگی نظیر وجود، وحدت، علیت و ... موضوع اصلی علوم همچون منطق و فلسفه هستند، بیشترین مشکلات دامن گیر حکما و فلاسفه شده است تا دانشمندان سایر علوم و بدین سان، بیشترین انحرافات نیز در این دانش ها رخ داده است (بارکلی، ۱۳۷۵: ۴).

بارکلی در اثر معروف خود رساله در اصول علم انسانی در موارد متعدد نظریه انتزاع لاک را عنوان کرده و انتقاداتی به آن وارد دانسته است. او در ابتدا سه نوع تصور را که با استفاده از عمل انتزاع ساخته می‌شود، برمی‌شمرد: اول، جدا کردن تصور کیفیاتی که در یک شیء با هم جمعند، نظیر جدا کردن تصور رنگ از شیئی که دارای رنگ و بعد و حرکت است و همین‌طور جدا کردن تصور هر یک از دو کیفیت دیگر. دوم، جدا ساختن تصور بسیط مشترک، مثلاً بعد، از خصوصیات جزئی هر یک از افراد آن و ساختن تصور کلی بعد. سوم، ساختن تصور مرکب انتزاعی انسان، با جدا کردن انسان که مشترک میان افراد خود است از ویژگی های هر یک از افراد. (بارکلی، ۱۳۷۵: ۶-۵).

او فقط قسم اول را می‌پذیرد و به دو قسم دیگر (که ماهیتاً یک قسمند) اعتقاد ندارد و با صراحت می‌گوید که اگر دیگران دارای این قوه شگفت‌انگیز انتزاع هستند، من نیستم؛ و من فقط می‌توانم تصورات حاصل از اشیای جزئی را ترکیب و تحلیل کنم و تصورات مرکب و بسیط حاصل شده هم حتماً خصوصیات معینی دارند. در نظر او، حصول تصور کلی به وسیله انتزاع محال است، همچنین است جدا کردن تصور دو چیزی که جدا از یکدیگر وجود ندارد، نظیر بعد و حرکت (بارکلی، ۱۳۷۵: ۷)

بارکلی در این بخش به دنبال ردّ انتزاع است، اما هیچ استدلالی اقامه نمی‌کند. او امکان وجود تصورات انتزاعی را محال می‌داند اما نه به‌طور منطقی، بلکه روان‌شناسانه؛ چون هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که تصویری انتزاعی از حیوان، یا حرکت متمایز از جسم متحرک داشته باشد پس بارکلی حق دارد که چنین تصورات انتزاعی را انکار کند (Bennet, 1991: 36). البته شارحان او، برای ردّ این نوع انتزاع استدلال‌هایی ارائه کرده‌اند، ولی خود او استدلالی اقامه نکرده است (Taylor, 1978: 112).

بارکلی، در ادامه، دلایلی را که معتقدان به تصورات انتزاعی (عمدتاً لاک) عنوان می‌کنند، به چالش می‌کشد. دلیلی که لاک برای اثبات عدم تصورات انتزاعی در نزد حیوانات می‌آورد، عدم الفاظ و علایم کلی است که بارکلی آن را نمی‌پذیرد؛ زیرا او معتقد است که استعمال الفاظ کلی به منزله وجود تصورات کلی انتزاعی نیست. بلکه لفظ زمانی کلی می‌شود که علامت چندین تصور جزئی باشد که هر یک از آنها را بدون تفاوت به ذهن عرضه کند (بارکلی، ۱۳۷۵: ۱۱-۱۰).

بارکلی همچنین به مثال مثلث لاک اشاره می‌کند و از این مثال برای انکار مجدد انتزاع بهره می‌گیرد. او می‌گوید که اگر کسی می‌تواند چنین مثلی در ذهن داشته باشد، من با او بحثی ندارم؛ اما از خوانندگان می‌خواهم در ذهن خویش مذاقه کنند که آیا واقعاً چنین تصویری دارند؟ (بارکلی، ۱۳۷۵: ۱۳-۱۲).

انتقاد دیگری که بارکلی به این استدلال وارد می‌کند، این است که اگر تصورات کلی برای امری چون تفهیم و تفهیم که برای مردمان عادی هم آسان و مأنوس است، ضرورت دارد پس نمی‌تواند تا این اندازه صعب‌الوصول باشد. اگر گفته شود که علت این که این تصورات برای انسان بالغ آسان و واضح است، استمرار در استعمال آن است، در چه مرحله‌ای از مراحل عمر این وسایل ضروری تکلم به‌دست می‌آید؟ با توجه به این که بزرگسالان در استعمال این معانی مشکلی ندارند، پس باید در سال‌های کودکی عمل مشکل تحصیل معانی انتزاعی انجام شود، اما آیا انجام چنین عمل دشواری برای کودکان ممکن است (بارکلی، ۱۳۷۵: ۱۴-۱۳).

شاید ایراداتی که بارکلی به تصورات انتزاعی لاک گرفته است، این معنا را به ذهن القا کند که تصورات کلی از دیدگاه بارکلی اصلاً وجود ندارند. خود او در پاسخ به این شبهه می‌گوید: «من تصورات کلی را به‌طور مطلق انکار نمی‌کنم، بلکه فقط تصورات کلی انتزاعی را رد می‌کنم. به‌نظر من تصور جزئی فقط وقتی که علامت همه تصورات جزئی دیگر مشابه خود قرار گیرد کلی می‌شود» (بارکلی، ۱۳۷۵: ۱۰) وی همچنین می‌گوید: «کلیت، تا آن جا که من فهمیده‌ام، در ذات یا مفهوم محصل و مطلق چیزی نیست بلکه در نسبتی است که میان چیزی و جزئیاتی که وی آن‌ها را نمودار می‌سازد، قائم است و به این اعتبار اشیاء و اسماء و مفاهیمی که ذاتاً جزئی هستند، اعتباراً اخذ کلیت می‌کنند» (بارکلی، ۱۳۷۵: ۱۳).

بارکلی کلیت را به معنی مفهوم محصل و مطلق چه در شیء خارجی و چه در تصورات و چه در الفاظ و چه حتی در اشکال رد می‌کند و آن را به قراردادی منوط می‌کند که ما به چیزی (لفظ، شکل، تصور یا شیء خارجی) نسبت می‌دهیم. و با این قرارداد (اعتبار) است که اشیاء، الفاظ و تصوراتی که ذاتاً جزئی

کلیات نزد لاک و بارکلی (General to Locke & Berkeley.)

هستند، مفهوم کلی می‌یابند؛ و اما این قرارداد به جزئیاتی بستگی دارد که آن چیز نمودار آن است. بدین معنا یک مثلث که بر روی کاغذ رسم شده است تا نماینده همه مثلث‌ها باشد و با استفاده از آن ثابت کنیم که زوایای داخلی مثلث ۱۸۰ درجه است، حتماً اضلاع و زوایایی با اندازه مشخص دارد، اما چون این ویژگی‌ها مورد توجه ما قرار نگرفته و فقط مثلث بودن آن لحاظ شده است، کلی می‌شود. خوشبختانه همه آنچه بارکلی در مورد کلیات بیان داشته است، به هم پیوسته بوده و در مقدمه رساله در اصول علم انسانی آمده است. از این‌رو، آن قسم پراکندگی که در آرای لاک دیده می‌شود، در بارکلی وجود ندارد. در ادامه تفاسیری خواهد آمد که از نظریه بارکلی ارائه شده است.

تفصیل نظریه بارکلی

بارکلی از طریق لاک وارد مسأله انتزاع می‌شود و آن را به چالش می‌کشد. او صراحتاً اعلام می‌کند که انتزاع را قبول دارد، منتها برای آن حد و مرز قائل است. بی‌شک صراحتی که او از آن دفاع می‌کند، با مبانی فلسفه‌اش هماهنگ است. در نظر بارکلی وجود ماده به‌عنوان چیزی که واجد کیفیات اولیه و فاقد کیفیات ثانویه باشد، نامعقول است و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که به چیزهای ادراک نشده باور دارد. در واقع، انکار تصورات انتزاعی نیز گامی دیگر در جهت اثبات همین اصل فلسفه اوست؛ زیرا پس از انکار ماده ممکن بود، معترضان به تصورات انتزاعی چنگ بزنند و بخواهند وجود ماده را از طریق انتزاع توجیه کنند. با این همه، او هوشیارانه به رد انتزاع همت می‌گمارد و فقط آن را در حدی می‌پذیرد که بتواند با استفاده از آن وجود الفاظ کلی (یعنی همان دغدغه اصلی لاک) را توجیه کند (Urmson, 1982: 23).

کلیت از نظر بارکلی نوعی نقش است، نه یک ویژگی ذاتی. به همین دلیل، او به تصوراتی نیاز ندارد که ذاتاً عام باشند. بنابراین یک انتزاع ساده و مختصر برای دست یافتن به کلیت کافی است. انتزاع در فلسفه بارکلی توانایی توجیه به یک کیفیت در میان انبوهی از کیفیات در هم تنیده در یک شیء جزئی است؛ اما این توجیه منجر به شکل‌گیری هیچ تصور جدیدی نمی‌شود بلکه در همان تصور جزئی خاص، یک جنبه پررنگ‌تر از سایر جنبه‌ها لحاظ می‌شود. ما این ویژگی را از میان دریافت‌های حسی‌مان انتخاب می‌کنیم و از ویژگی‌هایی که همراه آن در ادراکات جزئی هستند، صرف‌نظر می‌کنیم و یک نام مثل سفیدی به آن نسبت می‌دهیم. به این ترتیب، ما اکنون یک معیار یا الگو داریم که ما را قادر می‌سازد تا هر چیزی را به‌عنوان سفید دسته‌بندی کنیم و واژه سفید را در مورد آن به کار ببریم. یک چیز سفید است و سفید خوانده می‌شود، اگر و فقط اگر مطابق الگو باشد. برای تعیین این الگو فرآیندهای مختلفی وجود دارد.

یک روش این است که یکی از تصورات مرکبی را که حاوی کیفیت مورد نظر است، در نظر بگیریم. کیفیت مورد نظر را انتخاب کنیم و باقی را به‌عنوان ویژگی‌های نامناسب کنار بگذاریم. ما در این گزارش یک تصور انتزاعی جدید به دست نمی‌آوریم، پس ذخیره تصورات ذهنی ما افزایش نمی‌یابد، بلکه برداشت از یکی از تصورات ذهنی مرکب موجود به گونه‌ای دیگر می‌شود. این تصور به‌عنوان الگویی است برای

سفیدی که اشیای دیگر از طریق مقایسه با آن قضاوت می‌شوند که آیا سفید هستند یا نه؟ این الگو اصطلاحاً الگوی مثال نمونه‌ای^۷ خوانده می‌شود. فرآیند اصلی در روش دیگر کنار گذاشتن ویژگی‌های نامربوط است، اما این کار با یک تمرکز ساده بر روی یک یا چند ویژگی از یک تصور مرکب و نادیده گرفتن بقیه انجام نمی‌شود، بلکه ویژگی‌هایی که ما بر روی آنها تمرکز می‌کنیم سازنده محتوای تام یک تصور مشخص است. مثلاً سفید خود به عنوان یک تصور مستقل، و نه تصویری از یک تکه گچ سفید یا یک لیوان شیر سفید یا هر چیز سفیدی وجود پیدا خواهد کرد. این الگو اصطلاحاً الگوی بازنمایی شماتیک^۸ نامیده می‌شود (Taylor, 1978: 98-100).

بی‌شک بارکلی الگوی اول، یعنی الگوی مثال نمونه‌ای را باور داشته است، اما در مورد لاک بسیاری معتقدند که مدل دوم را پذیرفته است و برخی دیگر بر این باورند که نمی‌توان به راحتی قضاوت کرد که لاک در کدام دسته بندی قرار می‌گیرد. برخی دیگر معتقدند که چون از دیدگاه لاک هیچ موجود کلی از هیچ نوعی وجود ندارد، پس لاک به الگوی مثال نمونه‌ای قایل بوده است (Taylor, 1978: 106).

الگوی بازنمایی شماتیک که تصور کلی را یک تصور مستقل می‌داند، با ایراداتی مواجه است. ویتگنشتاین از جمله منتقدان این نظریه است. او در این باره می‌گوید که اگر سؤال این است که چگونه یک کلمه را در مورد اشیای مختلف به کار می‌بریم، به سختی می‌توان پاسخ داد که این کار را به دلیل تناسب آن اشیاء با تصویر ذهنی واحد انجام می‌دهیم. مثال نقض برای این مورد کلمه «تصویر ذهنی» است. اگر آنرا در مورد تصویر ذهنی مطرح کنیم، برحسب نظر لاک، باید تصویر ذهنی دیگری برای آن تصویر ذهنی در نظر بگیریم و همین طور تا بی‌نهایت که به تسلسل می‌انجامد (Dancy, 1987: 32).

آن چه در مورد انتزاع بیان شد، در مورد کیفیات کاربرد دارد، زیرا بارکلی در سایر موارد اصلاً انتزاع را نمی‌پذیرد. در مواردی که امکان جدا کردن یک ویژگی از سایر صفات و کیفیات وجود ندارد، مثل جدا کردن حرکت از متحرک یا بعد از جسم، انتزاع ممکن نیست. همچنین ساختن تصورات کلی انتزاعی مرکب از تصورات جزئی نیز که واجد مشترکات و فاقد مفترقات باشد (مثل تصور انسان) غیرممکن است.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که بارکلی به رغم این که نظریه تصورات انتزاعی لاک را به شدت رد می‌کند، به گونه‌ای از تصورات انتزاعی قائل است. این در حالی است که معلوم نیست که حتی آن نسخه از تصورات انتزاعی که بارکلی به آن حمله می‌کند، همان است، نسخه‌ای باشد که لاک آن را مطرح کرده است (Taylor, 1978: 112).

جنبه دیگری که بارکلی در این بحث به آن توجه داشته جنبه زبانی کلیات است. بارکلی معنی داری کلمات را آن گونه که لاک به تصویر می‌کشد، نمی‌پذیرد. از نظر او، یک تصور با توجه به کاربردش می‌تواند مدلولی برای یک لفظ جزئی باشد یا ممکن است مدلول یک لفظ عام قرار گیرد. از این رو، بارکلی دلیلی برای وجود تصوراتی که ذاتاً کلی هستند، نمی‌بیند. او به تمامی منکر این نظر است که

کلیات نزد لاک و بارکلی (General to Locke & Berkeley.)

تصور کلی به خودی خود خصلتی غیر از تصور جزئی دارد. آن چه یک تصور را کلی می‌کند، فقط کاربردی است که ما در اندیشه به آن می‌دهیم. مثالی که او می‌آورد، خطی است که در یک استدلال هندسی به کار می‌رود و نماینده تمام خط‌های دیگر است. این خط بی‌شک اندازه مشخصی دارد اما اندازه آن در کاربرد فعلی به هیچ وجه مورد نظر قرار نمی‌گیرد؛ بنابراین، در این کاربرد جنبه عمومی پیدا می‌کند. تصورات نیز چنین هستند تصور پیتز اگر به عنوان علامت خود پیتز در نظر گرفته شود، تصویری جزئی است؛ اما اگر همین تصور به عنوان نماینده تمام انسان‌ها لحاظ شود (همانند خط مفروض) در این صورت این تصور کلی می‌شود. همین تصور می‌تواند نماینده ویژگی‌های دیگری از قبیل بلند قامتی، مرد بودن یا بسیاری ویژگی‌های دیگری باشد که پیتز واجد آن‌هاست و این امر به کاربرد ما از این تصور بستگی دارد (Taylor, 1978: 105) (استیلند، ۱۳۸۳: ۶۴)

در واقع، نقطه افتراق اصلی لاک و بارکلی در همین نکته است، زیرا که لاک معتقد است که تصورات علایم طبیعی و نه قراردادی اشیای خارجی هستند و کلمات علایم قراردادی هستند که برای تصورات وضع شده‌اند. بنابراین، کلمات عام به‌طور قراردادی برای تصورات ذاتاً کلی به کار می‌روند و کلیت کلمات کلی به خاطر استناد به چنین موجوداتی است. با این همه، بارکلی تصورات را علایم قراردادی اشیاء، و کلمات را نیز علایم قراردادی تصورات می‌داند (Warnock, 1953: 69-70).

در نتیجه، بارکلی عمومیت کلمات و تصورات را برخلاف لاک شبیه به هم و هر دو را قراردادی و به دلیل نوع کاربرد آنها می‌داند. پس یک کلمه برای نامیدن یک «تصور فی‌نفسه کلی»، عام نمی‌شود، چون هیچ تصور فی‌نفسه عامی وجود ندارد. بنابراین، همان کارکرد قراردادی که قبلاً به تصورات نسبت داده شده بود، به کلمات نیز نسبت داده می‌شود. «کلمه نه با علامت بودن تصویری کلی، بلکه با علامت بودن چندین تصور جزئی، که هر کدام بالسویه با کلمه مزبور به ذهن می‌آیند، عام می‌شود.» (بارکلی، ۱۳۷۵: ۱۱).

درست یا غلط، بارکلی ایده تصورات انتزاعی لاک را به‌گونه‌ای در نظر گرفته است که به تصویری ذهنی از یک طبیعت ذاتاً نامتعین نیازمند است و بنابراین، آن را پوچ انگاشته است. حتی اگر درجاتی از عدم تعین ممکن باشد (آن چنان که در موجودات ذهنی و خیالی این چنین است)، باز هم در واقع مفهوم یک تصویر که به‌طور خالص سفید است و نه چیز دیگر، در واقع پوچ است و بارکلی در رد تصورات انتزاعی لاک به‌گونه‌ای که خودش آن را تفسیر کرده است، محق است (Urmson, 1982: 31).

نقد نظریه بارکلی

هرچند نظریه بارکلی در باب کلیات، فاقد بسیاری از مشکلات نظریه لاک است، انتقاداتی نیز به آن وارد است، از جمله ابهامی که در نظریه او وجود دارد و اشکالات زیادی را به او وارد می‌سازد. او می‌گوید «تصور کلی، نمودار یا علامت کلیه تصورات جزئی است که با وی از یک نوعند.» منظور بارکلی از عبارت نوع در این بند چیست؟ از کجا بدانیم چه چیزهایی متعلق به یک نوع هستند؟ آیا منشاء قرار

گرفتن در یک نوع همان کیفیات مشترکی است که میان همه افراد یک نوع وجود دارد؟ اگر این گونه باشد، آیا بارکلی همان تصورات انتزاعی لاک را مخفیانه از پیش فرض نکرده است؟ آیا بارکلی نیز گرفتار همان افزونگی^۴ و پیش داوری ذهنی نشده است که لاک را تحت تأثیر قرار داده بوده است؟ برخی از مفسران چنین شبهه‌ای را به بارکلی وارد نمی‌دانند؛ بدین معنا که از یک نوع بودن، متضمن نوعی نگاهداری کیفیات مشترک نیست؛ اما برخی دیگر این شبهه را به نظریه بارکلی وارد می‌دانند و هیچ یک از آن‌ها نتوانسته‌اند که پاسخی برای آن در آرای بارکلی بیابند. (Urmsom, 1982: 31, Taylor, 1978: 112)

با توجه به مبانی فلسفه بارکلی، به نظر نمی‌رسد که بارکلی وجود ذات مشترک را بپذیرد اما پذیرش این موضوع خللی به نظریه نام‌گرایی معتدل وارد نمی‌کند زیرا در این نظریه مشابهت پذیرفته می‌شود و این پذیرش به معنای تکرار وجه شبه در جزئیات مختلف است که ما آن‌ها را لحاظ، و نه جدا، می‌کنیم.

جمع بین دو نظریه نام‌گرایی و واقع‌گرایی

نظریه لاک بر حسب تفسیر غالب، از جمله تفسیر بارکلی_همان نظریه واقع‌گرایی ارسطویی است. بر اساس این نظریه، تصور کلی از انتزاع مشترکات افراد از اختلافات آن‌ها حاصل می‌شود. مثلاً عقل چیزی را که بین افراد انسان مشترک است، از امور مختص به هر یک از آن‌ها تجرید می‌کند و مفهوم کلی انسان را می‌سازد. این مفهوم یک مفهوم کلی محصل و مثبت است، بدین معنی که واقعاً کلی است و کلیت در آن موجود است. البته این مفهوم در خارج جزئی و کثیر و منتشر است، هرچند که در ذهن کلی و واحد است. همچنین بر اساس نظریه واقع‌گرایی جای تصور کلی ساحت عقل آدمی است: ساحتی برتر از خیال که جایگاه تصورات جزئی است.

اما نظریه بارکلی نظریه نام‌گرایی است. تصور کلی بر پایه این نظریه حاصل انتزاع بدان معنی که لاک می‌گوید، نیست؛ بلکه حاصل لحاظ کردن یک امر و قطع نظر از سایر امور مقارن با آن است در یک تصور. مثلاً ما می‌توانیم از یک مثلث فقط مثلث بودن آنرا لحاظ کنیم و از همه امور مربوط به خود آن مثلث جزئی صرف نظر نماییم. بدیهی است مثلث بودن لحاظ شده در همه مثلث‌های دیگر هم موجود است. به عبارت دیگر، همه مثلث‌های جزئی در صرف مثلث بودن (سه ضلع داشتن) به مثلث جزئی مفروض مشابهت دارند. بنابراین، هر حکمی که بر مثلث جزئی مفروض بار شود، بر همه آن مثلث‌ها هم بار می‌شود. این عمل لحاظ کردن و صرف نظر کردن در همان ساحت خیال آدمی صورت می‌گیرد، حتی اگر توسط عقل باشد، و نه توسط قوه متخیله. بر این اساس، تصور کلی یک تصور مثبت و محصل بامحتوای واقعاً کلی نیست، بلکه همان تصور جزئی است که یک امر در آن لحاظ شده و از امور دیگر صرف نظر گردیده است.

بر اساس هر دو نظریه واقعاً چیزی به نام کلیت که دربرگیرنده افراد جزئی باشد، وجود دارد و بر همین مبنا، می‌توان برای هر دسته از افراد جزئی کثیر احکامی واحد داشت و مثلاً گفت: «هر مثلثی ...» یا «هر انسانی ...» یا «هر جسمی ...» چنانکه آشکار است، بین این دو نظریه دو تفاوت وجود دارد: یکی معرفت

کلیات نزد لاک و بارکلی
(General to Locke & Berkeley.)

شناختی و دیگری وجود شناختی. واقع‌گرایان می‌گویند مفهوم کلی، با انتزاع ما به‌اشتراک افراد از مابه‌الاختلاف آن‌ها حاصل می‌شود و نام‌گرایان می‌گویند با لحاظ کردن مابه‌الاشتراک افراد و قطع نظر از مابه‌الاختلاف آن‌ها. حال، سؤال این است که آیا این تفاوت تفاوتی جدی است؟ یا آیا این امر را باید تفاوت دانست؟ به نظر ما پاسخ منفی است. به بیان دیگر، از لحاظ معرفتی بین کلی مورد نظر واقع‌گرایان و کلی مورد قبول نام‌گرایان فرقی نیست. هر دو می‌پذیرند که الفاظ عام دال بر مفاهیمی‌اند در ذهن، و آن مفاهیم نیز به افرادی اشاره دارند در بیرون از ذهن، و اصرار نام‌گرایان بر این که آن چه در خارج است مشابهت بین افراد است، نه تکرار امری واحد در آن‌ها، بلکه اصراری نایجاست؛ چه، بین مشابهت و تکرار فرقی نیست و به تعبیر دقیق‌تر، مشابهت همان تکرار است. به این ترتیب، اشکال مشهوری هم که واقع‌گرایان بر نام‌گرایان وارد می‌کنند، دفع می‌شود. آن اشکال این است که با انکار کلیات، قوانین علمی و فلسفی که همه کلی‌اند، منتفی می‌شوند، قوانینی همچون «هر فلز هادی الکتریسیته است»، «هر عدد زوجی بر دو قابل تقسیم است» و «هر ممکنی نیازمند علت است»؛ زیرا نام‌گرایان منکر کلیتی نیستند که اساس قوانین کلی است و قوانین بر آن‌ها بار می‌شوند، بلکه فقط تفسیرشان از کلیت با تفسیر واقع‌گرایان متفاوت است.

اما تفاوت دوم تفاوتی وجودی است: به عقیده واقع‌گرایان جای مفهوم کلی در عقل است و بنابراین، مفهوم کلی مفهومی است مستقل از مفهوم جزئی و دارای یک محتوای محصل مثبت. با این همه، به نظر نام‌گرایان، محل مفهوم کلی همان محلی است که مفاهیم جزئی نیز در آن جا هستند، یعنی وعای خیال، و در نتیجه، مفهوم کلی یک مفهوم مستقل از مفهوم جزئی و دارای یک محتوای محصل اثباتی نیست، بلکه همان مفهوم جزئی است که خصوصیاتش از آن سلب شده است، یا به عبارت بهتر، از خصوصیاتش صرف نظر شده است. حاصل آن که کلی، از یک لحاظ، یک مفهوم سلبی است.

این تفاوت، البته، تفاوتی واقعی و جدی است. حال، حق با کدام گروه است؟ به نظر ما حق با نام‌گرایان است و واقع‌گرایان دلیلی بر مدعای خود ندارند. ما در ساحت خیال خود، صور جزئی را تجزیه و ترکیب می‌کنیم و مثلاً اجزای مفهوم اسب را جدا جدا تصور می‌کنیم یا تصور اسب را با تصور بال جمع می‌کنیم و تصور اسب بالدار را می‌سازیم؛ و به همین نحو، هر چه در مفهوم اسب وجود دارد برمیگیریم و فقط اسب بودن آن را در نظر می‌گیریم. از آن جا که این مفهوم در همه اسب‌های دیگر هم هست، در عین جزئی بودن، کلی هم خواهد بود. چون نماینده و نمونه همه آن‌هاست. عمل انتزاع مفهوم اسب یا لحاظ نکردن خصوصیات هر فرد اسب و عطف نظر به اسب بودن آن، حتی اگر توسط عقل هم صورت گیرد، باز دلیل آن نمی‌شود که جای مفهوم اسب در ساحتی جدا از ساحت خیال، یعنی ساحت عقل باشد. به‌علاوه، از نظر واقع‌گرایان، کلی طبیعی در خارج در ضمن افراد به نحو جزئی و کثیر و منتشر وجود دارد. حال، سؤال این است که ما وقتی که از یک فرد جزئی خارجی انسان که مجموعه‌ای از انسانیت و عوارض شخصی نظیر قد و شکل و رنگ و ... است، انسانیت وی را جدا می‌کنیم، این انسانیت جدا شده چگونه به کلی تبدیل می‌شود حال آن که در فرد جزئی خارجی همه چیز جزئی است، حتی انسان بودن

آن یا انسان موجود در آن. به عبارت روشن‌تر، در سقراط _ به منزله یک فرد از انسان _ هم قد و شکل و رنگ جزئی و معین هست و هم یک انسان جزئی (چون کلی در خارج به صورت جزئی وجود دارد). حال، چگونه این انسان جزئی موجود در شخص سقراط، با انتزاع کلی می‌شود؟ قطعاً این انسان در ذهن هم جزئی است، منتها چون همین انسان _ به تکرار یا به مشابهت فرقی نمی‌کند _ در افلاطون و ارسطو و سایر افراد انسانی هم هست، در دلالت قهراً کلی می‌شود و این همان سخن بارکلی است. نتیجه آن که ما مفاهیمی داریم که در ذهن واحد و در خارج کثیر و مکرر و در دلالت کلی‌اند و این که با انتزاع یا لحاظ کردن حاصل شده باشند، فرقی نمی‌کند (واقع امر یکی است، تعبیر هرچه باشد) و جای این مفاهیم همان ساحت خیال است. یا حداقل دلیلی بر آن که جای آن‌ها ساحت عقل باشد، در دست نداریم و این که این مفاهیم مثبت یا منفی و به بیان دیگر، به ایجابی یا سلبی باشند، اساساً در این جا مسأله نیست.

آن چه تا این جا گفته شد، در واقع جمع و تعدیلی است بین دو نظریه واقع‌گرایی و نام‌گرایی؛ و می‌توان آن را یک نظریه رئالیستی-نومینالیستی درباره کلیات نامید. بر اساس این نظریه، کلیات در همان ساحت خیال جای دارند و به فرض ساحتی به نام عقل در وجود آدمی نیازی نیست و بدیهی است که این سخن به معنی انکار قوه‌ای به نام عقل نیز نیست. عقل وجود دارد، اما کار آن همان تفکر است: مرتب کردن معلومات برای کشف مجهول. اگر هم ساختن کلیات را از طریق لحاظ کردن امر مشترک بین افراد و صرف نظر کردن از ویژگی‌های افراد-نه از طریق انتزاع- کار عقل بدانیم و نه کار متخیله، باز کلیت و کلیات در همان ساحت خیال جای دارند، نه ساحت عقل. به بیان دیگر، چیزی به نام معقولات وجود ندارند؛ هرچه هست، همان جزئیات است که از ویژگی‌های آن‌ها صرف نظر می‌شود و اگر هم اسم این صرف نظر کردن را انتزاع بگذاریم، تفاوتی نمی‌کند. حاصل آن که عقل، دیگر قوه تفکر و قوه سازنده مفاهیم کلی نیست _ چون مفهوم کلی به منزله مفهومی مستقل از مفاهیم جزئی وجود ندارد، بلکه صرفاً همان قوه مفکره است و بس. (حکاک، ۱۳۹۰: ۱۰۵-۱۰۰).

نتیجه‌گیری

نظریه انتزاع، ویژگی بازنمایی تصورات و وجود الفاظ کلی و دلالت هر لفظ بر تصویری خاص، لاک را به این نتیجه رساند که تصوراتی وجود دارند که از طریق اخذ تشابهات و مشترکات از جزئیات ساخته می‌شوند و بنابراین، قابل اطلاق بر جزئیات متعدّدند. به همین دلیل این تصورات کلی هستند و الفاظ کلی نیز برای نشان دادن آن‌ها وضع شده‌اند. با توجه به آن چه گفته شد، این نظر مطابقت بسیاری با واقع‌گرایی ارسطویی دارد تا نام‌گرایی و تصورگرایی که برخی به لاک نسبت داده‌اند؛ اما با توجه به انتقاداتی که به این نظریه وارد شد، بارکلی نظر دیگری دارد، بدین قرار که تصورات صرفاً علایم اشیاء هستند و از این رو، وجود لفظ کلی به وجود تصور کلی نیازی ندارد. بنابراین آن چه نماینده یک لفظ کلی است، یک تصور جزئی است که قائم‌مقام همه جزئیات شبیه به خود است و بر تمامی آن جزئیات به‌طور

کلیات نزد لاک و بارکلی
(General to Locke & Berkeley.)

یکسان دلالت دارد. از این جهت، بارکلی بی‌شک یک نام‌گرای معتدل است؛ اما می‌توان بین این دو نظریه جمع کرد و نظر جدیدی ارائه کرد که کاستی‌های هیچ‌کدام را نداشته باشد. مفاهیمی وجود دارند که در ذهن واحد و در خارج کثیر و مکرر و در دلالت کلی‌اند و فرقی ندارد که با انتزاع یا با لحاظ کردن حاصل شده باشند. این تصورات جزئی‌اند و بنابراین، محل آن‌ها همان ساحت خیال است یا حداقل دلیلی بر این امر نداریم که محل شان ساحت عقل باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. realists
2. conceptualists
3. nominalists
4. -Moderate realism
5. Exaggerated nominalism
6. An Essay Concerning Human Understanding
7. Paradigm instance model
8. Diagrammatic representation model
9. redu

فهرست منابع

- هیلاری استیلند، (۱۳۸۳) *کلی‌ها*، نجف دریابندری، تهران، نشر کارنامه.
- جرج بارکلی، (۱۳۷۵)، *رساله در اصول علم انسانی و سه گفت و شنود*، منوچهر بزرگمهر، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- سید محمد حکاک، (۱۳۹۰) *فلسفه تجربی انگلستان*، تهران، سمت.
- فردریک کاپلستون، (۱۳۸۷) *تاریخ فلسفه ج ۵*، امیر جلال‌الدین اعلم، تهران، سروش.
- ای. جی. لو، (۱۳۸۶) *راهنمای کتاب جستار در باب فاهمه بشری*، ابوالفضل حقیری، تهران، حکمت.

- Jonathan Bennet, (1991) *Locke Berkley Hume (Central Themes)*, Oxford, Clarendon Press.
- Nino B. Cocchiarella, (2007) *Formal ontology and conceptual Realism*, Netherland, Springer.
- Jonathan Dancy, (1987) *Berkley: An Introduction*, Oxford, B. Blackwell.
- John Locke, (1991) *An Essay Concerning Human Understanding*, Peter H. Nidditch, Oxford, Oxford.
- e.j. Lowe, (2005) *Locke*, New York, Routledge.

- C. C. W. Taylor, (1978) "Berkeley's Theory of Abstract Ideas",
PHILOSOPHICAL QUARTERLY, vol.28, No.111, 97-115.
J.O. Urmson, (1982) *Berkley*, Oxford, Clarendon Press.
G. J. Warnock, (1953) *Berkley*, Oxford, Penguin Books.